

فريبا وڦي

حتي وقتي مي خنديم



فهرست

۱	حتی وقتی می‌خندیم
۵	راز
۷	دو روز
۱۱	باز هم بگو مادام
۱۵	یک برادر
۱۹	بی‌دغدغه
۲۱	چهره شوهرم
۲۳	بیرون از گور
۲۷	خسته از بازی
۳۱	راه خاکی
۳۵	انتخاب
۳۹	باید برقصم و نمی‌رقصم
۴۳	مگس‌ها
۴۷	من بدم
۵۱	روتو بکن این ور
۵۵	کمین
۵۹	یاد
۶۵	سازی برای من
۷۱	خدو
۷۷	بگو عمه
۸۳	دختر
۸۹	زن‌ها

حتی وقتی می‌خندیم

ما چهار زنیم. وقتی دور هم جمع می‌شویم می‌توانیم بخندیم حتی اگر غمگین باشیم. ما ژلب و پودر صورتمان را به یکدیگر تعارف می‌کنیم و در آینه کوچکی که دست به دست می‌گردد به خودمان نگاه می‌کنیم. حرف‌های ما از بچه‌هایمان شروع و به مردهایمان ختم می‌شود. همین است که صدایمان اول نرم و لطیف است و آرام آرام خشن و خشن‌تر می‌شود. ما با لذت زیاد از خیانت‌هایمان می‌گوییم. حالا ما یکدیگر را به خوبی می‌شناسیم و می‌دانیم که هرکدام چگونه خیانت می‌کنیم.

یکی از ما همیشه حالمان را بهم می‌زند. او وقتی عصبانی است کبابی آغشته به آب دهان برای شوهرش می‌پزد. او داستانهای چندش‌آوری برای ما تعریف می‌کند. ما بدن‌هایمان را جمع می‌کنیم. گوش‌هایمان را می‌گیریم و التماس می‌کنیم بیشتر از این نگوید. غش غش می‌خندد و باز هم می‌گوید. به نظر ما او زن عقب‌مانده‌ای است چون فقط یک راه برای انتقام می‌شناسد.

یکی از ما مردش را غارت می‌کند، آشکار و پنهان، چه خواب

باشد و چه بیدار. وقتی توی خانه هستند و یا وقتی برای خرید بیرون می‌روند. او حتی می‌تواند قبض آب و برق برای تیغ‌زدن شوهرش جعل کند. همیشه در حال دادن و ستاندن است. یک شعبده‌باز واقعی است.

من معامله دیگری با زندگی ام کرده‌ام. سال‌هاست که شوهرم مبل توی خانه است یا بخاری گوشه دیوار و یا حتی بشقاب روی میز. من احساسم را از او گرفته‌ام و او هر روز به شکلی درمی‌آید غیر از شکل مردی که باید در خانه باشد.

تنها یکی از ما، هنوز از خیانتش چیزی نگفته است. ما همه به او خیره می‌شویم. قرار نیست کسی در این جمع دوستانه رازش را برملا نکند. ما حدس می‌زنیم خیانت او از نوع تازه‌ای باشد، چون او صورت بی‌لبخندش را از اول مهمانی حفظ کرده است. صندلی‌هایمان را به او نزدیک می‌کنیم و چشمانمان از کنجکاوای برق می‌زند.

بعد از سکوتی که کفر همه را در می‌آورد چشمانش رامی‌بندد و با زحمت زیاد می‌گوید:

«من هم ... من هم خیانت کرده‌ام.»

نفسی از سر آسودگی می‌کشیم و یکی از ما می‌گوید:

«آفرین ... ادامه بده.»

«به او نه. به خودم.»

می‌گوییم:

«چه شاعرانه! چه شاعرانه!»

«در تمام این سال‌ها هیچوقت طوری که دلم می‌خواست زندگی

نکرده‌ام.»

«مگر دلت چه می‌خواست؟»

«نمی‌دانم ... حالا دیگر این را هم نمی‌دانم.»

همه ساکتیم. یکی از ما سرخابش را از کیفش درمی‌آورد و به همه تعارف می‌کند. همه ما بی‌آنکه به آینه نگاه کنیم گونه و لب‌هایمان را پررنگ‌تر می‌کنیم و به خانه‌هایمان برمی‌گردیم.